

● حدیث رستم

■ علی بابک
دبیر دبیرستانهای مشهد

● در شاهنامه، تا آنجا که کمال جویی انسان،

بفراساز تاریخ جریان دارد،

فرهنگ از جنان گستره معنایی

برخوردار است که تنها می توان

به شناختی حسی از آن نزدیک شد

و نمایی از آن را احساس کرد.

● سهراب در هنر،

یعنی در نمود آگاهیها و دانش فردی، ادامه

فرارونده رستم است و برتر از اوست.



محمود غزنوی درست گفته بوده که «همه شاهنامه، خود هیچ نیست مگر حدیث رستم» ولی سلطان، ناتوان‌تر از آن بوده که حدیث رستم را دریابد و نگوید «اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است.»

حدیث رستم، نمایانگر آرمان مردمی است که بر بلندای هستی چشم دوخته‌اند و نیکی گریانه، رسیدن به قلّه شرف انسانی را چشم دارند. با پی‌ریزی جهانی که در خور زاده شدن رستم است، کاخ بلند نظم فردوسی نیز بی‌افکنده می‌شود و این کاخ بلند هنگامی فلک را سقف می‌شکافد که سوار رخس گل‌رنگ، در تلاشی دردمندانه، از (هر چه هست) خود، تیری فراهم می‌آورد و بر چشمی می‌نشانند که به دیدن حقارت انسان، گشاده بودندش. در این هستی که خدایش، عیسی مسیح را از سر دایر بی‌دردان بر چهارمین فلک می‌کشاند، چرا توده‌های انسانی که نه جدای از خدایند، نتوانند آرمانی مردی را، از بُن چاه نامردان، بر اوج حماسه انسانی فرا برند؟ شاهنامه پس از رستم، دیگر آن کشتی شاهکارانه را ندارد و گهگاه خود فردوسی را هم به خستگی دچار می‌کند؛ چنانکه در پایان گفتگوی دراز نوشیروان و بزرگمهر، فریاد بر می‌آورد که:

سپاس از خداوند خورشید و ماه
که رستم ز بود ز جهر و ز شاه^۱
۲۶۲۶ - ۸

بنابراین، راز جاودانگی شاهنامه، در رستم نامه این کاخ بلند نظم نهفته است.

آن سان که از شاهنامه بر می‌آید، دلباختگی زال و رودابه، پدر و مادر رستم، هنگامه برپا می‌کند؛ چون رودابه، دختر مهراب کابلی و سبندخت، از تبار ضحاک است و نام ضحاک و یاد او، بی‌زاری ایرانیان را بسنده بوده است. ولی انگار که آفرینندگان خداینامه‌ها نیز بر این

باور بوده‌اند که «در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست.» شاهنامه هم گویی «بدمطلق» را بر نمی‌تابد. بنابراین، ضحاک که از سوی مادر به گناک مینوی (زشت نهاد)، نسب می‌رساند. از سوی پدر، از تخمه سیامک، فرزندی کیومرث، دارنده فرایزدی است. پدر ضحاک، گرانمایه مردی بوده از سرزمین نیزه‌وران:

گرانمایه هم شاه و هم نسیمگرد
ز ترسی جهاندار، با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود
به داد و دهش برترین بسایه بود
۷۶، ۷۵ - ۱

پس در ضحاک هم می‌توان از نیک نهادی نشانی جست؛ بدین معنی که این تازی هم نمی‌تواند، همه زشتی باشد. هر چند که پس از کشتن پدر، به ایران تھی از فرمی‌تازد، هر چند که در مانده‌ای است در جنگال اهریمن و نیک نهادیش از توان افتاده ولی این نیک نهادی از میان نرفته و می‌تواند در رودابه چنان باز تابانده شود که رستم سرافرازانه بگوید:

همان مادرم دخت مهراب بود
بدو کشور هند شاداب بود
که ضحاک بودیش پنجم پدر
ز شاهان گیتی بر آورده سر
۶۶۰، ۶۶۱ - ۶

با این همه، نگرانی منوچهر شاه، از عشق زال و رودابه چنان است که سام پهلوان، پدر زال، را به نبرد با مهراب کابلی وامی‌دارد تا شاید دیو جنگ، فرشته عشق را فرو میراند... و در آن هنگام که پهلوان، پهلوی پهلوی کابل، اردو زده، سبندخت، برای باز داشتن پهلوان از جنگ به دیدار او می‌رود. پهلوان که خود بر سر جنگ نبوده است، بی‌آنکه سبندخت را

بشناسد، برای اینکه بداند آیا رودابه، شایستگی همسری فرزندش، زال را دارد یا نه از سبندخت می‌پرسد:

تو مهراب را کهتری یا همال
مر آن دخت او را کجا دید زال
به روی و به سوی و به خوی و خرد
به من گوی تا با کسی اندر خورد
ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی
بر آن سان که دیدی یکایک بگوی
۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳ - ۱

پهلوان که نخست از روی و سوی و بالا و دیدار رودابه و سپس از چوئی خوی و خرد او می‌پرسد، به اینها بسنده نکرده، در انجام، از فرهنگ رودابه آگاهی می‌خواهد؛ شاید این چنین، همه ارزشهایی را که رودابه می‌توانسته داشته باشد، وابسته فرهنگش می‌داند. پهلوان که خود از فرهنگی والا بهره‌مند بوده است در جستجوی فرهنگی بوده همسوی فرهنگ خود. هر چند که پیش از این، پیشگویان، نشان چنین فرهنگی را در رودابه یافته و پهلوان را امیدوار کرده بودند، ولی او می‌داند فرهنگی بایسته باید تا خاستگاهی باشد برای فرهنگی مردی که در همان سالهای نخست زندگی چنان به دیدار آید که:

تو گفتی که سام یلستی به جای
به بسالا و دیدار و فرهنگ ورای
۱۵۵۴ - ۱

تا آنجا که پهلوان از روی و سوی و میان می‌پرسد دشواری در کار نیست که اینها همه فرادید آیند. از خوی خرد هم تا مرز دیدار، گرچه راهی است ولی نه چندان دور و دشوار. تنها فرهنگ رازه‌ای است که با همه آشنا گونگیش در نیافتنی می‌نماید.

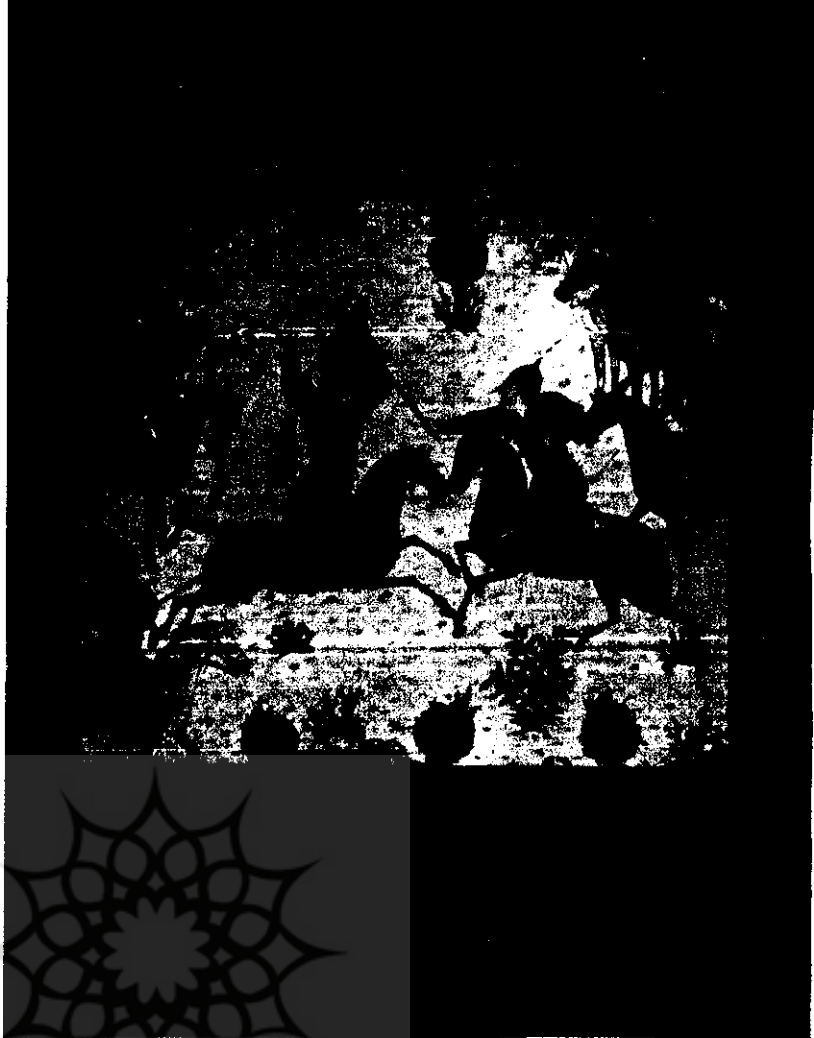
در شاهنامه، تا آنجا که کمال‌جویی انسان، بر فراز تاریخ جریان دارد، فرهنگ از چنان

نشانی است از زیبایی رهیده از زشتیها، بر توی است از دل تاریکیها و پدرش که پیرانه سر از مادر زاده شده بود، بر فراز زمین، در البرز کوه پرووده شده، پرواز و بسلندی گسرایبی سیمرخ را آموخته بوده نه فرو خزیدن در خون آنان که گهگاه، تنها گناهشان، (نه از خود بودن) بوده است و سخن این بنده، در حدیث رستم نه از بریدن و دریدن‌ها و شکست و بستنها که از فرهنگ این جهان پهلوان است؛ و نباید از یاد برد که رستم بر آمده از عشقی یگانگی آفرین، اگر نه برخوردار از فرّ، از فرهنگی بهره‌مند بوده که توانسته است به دارنده فرّ، شایانی پیوستگی به حق را بخشد.

رستم در شاهنامه، هم پدر است هم پروردگار. آنجا که پدر است، فرزندی از (تن) برآورده، فرزندی پرورده شده در بگیر و بیندها و جویای نام و در نتیجه، باز یچه آنان که نه رستمی رستم، نه فرهنگ رستمی بسلکه پیلنتی‌اش را می‌خواهند و رستم را می‌بینیم که با چه سرسختی از باز یچه شدن تن می‌زند.

سهراب، نمود بارز فرزندی، در زندگی رستم است. از شاهنامه برمی‌آید که در کشمکش این دو، همه هر چه هست، جهان پهلوان را به شناخت فرزندی می‌کشاند؛ انگیزه‌های این شناخت، جهان پهلوان را چنان در بر گرفته که اگر کمترین خواستی در شناختن داشت خوب می‌توانست بشناسد ولی نمی‌خواست؛ چون می‌دانست که نباید بشناسد. در این پیکار هیچ دلی نمی‌بایست بر او مهر آورد. جهان پهلوان را چه نیازی به مهر تن! هنگامی خواست بشناسد که خنجر بر تن نشانده بود؛ شناخت؛ خود را در پاک باختگی شناخت؛ هم از این روست که تنها، «دل نازک از رستم آید به خشم»

جهش سهراب در تهمتی، فراروی زورمندی رستمی است. این را پیش از در آویختن او با پسر از گزارشی که به افراسیاب می‌داده‌اند توان دریافت: «هنر برتر



تسو دادی مرا فسر و فرهنگ و رای
تسو باشی به هر نیکی رهنمای

۸ - ۲۳۰۵

بنابر این می‌توان گفت که سام پهلوان در جستجوی فروغی ایزدی بوده که به آدمی بخشیده شده است تا در آن بیابد و هم پرورد تا انسان فرهنگی و فرهنگ انسانی بدان جا رسد که «بجز خدا نبیند».

تابش فرهنگی زال - رودابه، از دوگانگی زابلی - کابلی و ایرانی - انیرانی می‌گذرد و دلباختگی‌شان را تنگنای آزمونهای سخت، پیروزمندانه سر برمی‌آورد، و رستم نه از کشتار و ویرانی و نفرت، نه از به بازی گرفته شدن خدایان در ستیز کشتارگران، نه از تسلط یکی بر دیگری، بلکه از پیوندی فرهنگی، از عشقی یگانگی آفرین زاده می‌شود. مادرش

گستره معنایی برخوردار است که تنها می‌توان به شناختی حتی از آن نزدیک شد و نمایی از آن را احساس کرد. انسان شاهنامه، هر چه بیشتر به سوی تاریخ کشانده می‌شود و کمال جویی‌اش در تنگناهای واقعیت‌های تاریخی فرو می‌افتد فرهنگ نیز دارای معنایی می‌شود مشخص‌تر و نزدیک‌تر به ادراک و شناخت منطقی. از فرهنگ در شاهنامه، بسویزه در بخش فرا تاریخی آن، می‌توان به (فروغی ایزدی) تعبیر کرد که همراه و یاور مردم تواند بود از خاک بر افلاک. یکتا خدای در شاهنامه به «خدایان فرهنگ و پرهیز و دین» هم یاد شده و حتی در آن بخش که حماسه به تاریخ فرو کشانده می‌شود، از زبان نوشیروان - نوشیروان شاهنامه - می‌خوانیم که فرهنگ موهبتی است الهی:

از گوهر ناپدید.^۶ سهراب در هنر، یعنی در نمود آگاهیها و دانش فردی، ادامه فرارونده رستم است؛ برتر از اوست و از آنجا که تو گفنی ز جنگش سرشت آسمان نیارآمد از تاختن یک زمان ۷۴۷ - ۲

این دانش و نمود آن در محدوده همان تهمتنی است که بخش مادی زیست رستمی است. این فراوی می توانست آغازی باشد بر فروگیری و واپس نشانی فرهنگ رستمی. این سخن سهراب که:

چو رستم پدر باشد و مین پسر نیاید به گیتی کسی تا جور ۱۴۰ - ۲

نشانی است از همین واپس نشانی. رستم که دارنده تخت مهبی^۷ و در شاهنامه به (تاج بخشی)^۸ شناخته است چگونه می تواند به تخت پادشاهی فرو کشیده شود؟ او که اگر خشم آورد شاه کاووس را هم به چیزی نمی گیرد و بر زبان می راند که «جز از پاک یزدان نترسم زکس»^۹ چه چشمی می تواند به گنبد پادشاهی داشته باشد؟ می بینید که فراوی در تهمتنی چگونه می خواسته جهان پهلوان را از تخت مهبی، فرو کند؟ بنابراین آیا نمی توان بدناشت جهان پهلوان با خنجر می که بر پهلوی سهراب نشانند، سرکشی تهمتنی خویش را لگام زد؟

گمان می کنید که آفرینندگان سوکنامه رستم و سهراب و یا استاد توس، به هنگام آفرینندگی، واژه (فرهنگ) را از یاد برده بوده اند که در سراسر این سوکنامه حتی یک بار هم این واژه به کار نرفته؟ در جهان حماسی شاهنامه که بسیاری حماسی زنان و مردان گونه گون، با فرهنگ دانسته شده اند چه شده که پهلوان نامداری همچو سهراب که قلعه تهمتنی این جهان حماسی است، حتی یک بار هم به فرهنگ توصیف نشده؟ گمان می رود که سهراب، بی بهره از فرهنگ رستمی، تنها،

ادامه فرارونده و سرکشی تهمتنی او بوده است و ادامه پشرونده فرهنگ رستمی را باید در پروردگاری جهان پهلوان جست. مگر نه این است که سهراب هیچگاه نتوانسته از این پروردگاری بهره مند باشد؟

جهان پهلوان را در شاهنامه، رهاتر از آن می بینیم که در بند خانواده ای و یا در پیوست با زن و فرزندی باشد. شبی با تهمینه به سر بردن، تنها، پیش درآمدی کوتاه است بر آن خنجر به تن نشانند؛ فرامرز، دیگر پسر رستم نیز علاوه بر نمودی که در کین خواهی سیاوش دارد، در مرز حماسه و تاریخ، در شاهنامه، بر پهنه ای که حشو نه چندان زیبایی است، سر بر می آورد. زندگی رستمی نه می تواند دلباختگی همچون دلباختگی زال و رودابه را برتابد که این واپس روی است و نه می تواند در کشاکش کین - مهر پدر - فرزندی همچون کشاکش گشتاسب - اسفندیار به دام افتد که این، فرو خزیدن به واقعیت نه چندان زیبای تاریخی است. رستم در تهمتنی سر بر فلک حماسه، می توانست سود و گذار از این فلک، نه بسا تهمتنی که با توان فرهنگی، شدنی بوده است و این توان در پروردگاری جهان پهلوان، نمودی شایسته یافته و بالیده است. رستم در جهان حماسه می آزماید و آزموده می شود و با گذار از ننگها و باربر کزها و کاستیها نهادن، فرزندی فرهنگی می یابد (سیاوش) نام.

سیاوش، انسان و الای شاهنامه، نرزند کاووس سرکشی آسمان پیمای، از مادری است برآمده از یگانگی. مادر سیاوش، از سوی پدر به فریدون نسب می رسانده و از سوی مادر، نوه گرسیوز بدکشت، همان برادر دژخیم افراسیاب است که سیاوش را به کشتن داد. سیاوش به گونه ای دیگر از تارکیها سربر آورده، از پیوستگی ایرانی - انیرانی برآمده، پس چه بهتر که پروردگارش رسته باشد.

پس از به جهان آمدن سیاوش، گذار رستم به درگاه کاووس می افتد و به او

چنین گفت کین کودک شیرفش مرا بروراند باید به کش چو دارندگان ترا مایه نیست مر او را به گیتی چو من دایه نیست بسی مهر اندیشه کرد اندر آن نیامد همی بر دلش پسر، گران به رستم سپردش دل و دیده را جهانجوی پور پسندیده را تهمتن بردش به زابلستان نشستگی ساخت در گلستان... ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵ - ۳

پیوستگی پروردگار و پرورده تا بدانجا است که رستم، سیاوش را «پناه»^{۱۰} و روان خود می خواند و سیاوش، رستم را «روشن بهار»^{۱۱} خود، بدین گونه سیاوش، فرزند و وارث فرهنگی رستم می شود. این حماسی مرد وارسته، پس از بدورد پروردگار خود، سرگشته ای فرو افتاده از بهشت را سی ماند. ناآشنا و ناآرام می نماید؛ انگار برای این به جهان آمده که فرهنگ رستمی را به فراوی دیگر رساند؛ امانتی از پروردگارش دارد که باید در راه خاک به افلاک، در راه پیوست به حق از خطرگاه های زندگی حماسی بگذراندش تا بالوده تر به امانتداری دیگر سپارد.

سیاوش، پس از وداع رستم، با به درباری بریده از فر می نهد. هوسناکی سودابه، همسر کاووس، نخستین خطرگاهی است که باید به سلامت از آن بگذرد. سودابه، گناه اندیشانه، سیاوش را به شبستان می خواند. با پیدایی سیاوش در آنجا،

شبستان همه شد پسر از گفتگوی که اینست سروتاج فرهنگ جوی ۲۰۶ - ۳

شبستانیان که همه ناپاکان نبودند، از رنگ رخساره حماسی مرد، به فرهنگی بودنش پی

می بردند که گهگاه، ظاهر پُلی می شود برای رسیدن به باطن:

حق چو سیما را معرف خوانده است
چشم عارف سوی سیما مانده است
(مولوی)

کاووس که هنوز، در جنگال دیگر اهرمنش، سودابه، به تمامی گرفتار نیامده و می خواهد ارزشمندی فرزند را از زبان دیگری هم بشنود، پس از بازگشت سیاوش از شبستان، سودابه را به برشش می گیرد که:

ز فرهنگ و رای سیاوش بگوی
ز بالا و دیدار و گفتار آوی
۳ - ۲۱۵

ولی سودابه را به فرهنگ چه کار؟ او که تنها توانسته بود بالا و دیدار سیاوش را ببیند، در تلاشی آلاینده، ناکام از سیاوش، فرو می شکند. کدام دشمنی سرکش و مهارناشدنی است که از فرو شکسته شدنی ریشه نگرفته باشد؟ همین فرو شکسته شدن، سیاوش را اگر نه در باور، در چشم کاووس می آلود. آتش زبانه می کشد و سیاوش، نمودار فرهنگی



رستم را چه باک؟ سرافراز از آتش می گذرد و این، آلودگی دربار را به همگان می نمایاند. در این گیرودار، خبر از دست اندازی تورانیان، به ایران زمین می رسد و سیاوش به جنگ تورانیان تن می دهد تا

مگر کم رهایی دهد دادگر
ز سودابه و گفت و گوی پدیر
۳ - ۵۸۹

و کاووس با این سخن که،
ز گیتی هنرمند و خامش تویی
که پروردگار سیاوش تویی
۳ - ۶۰۱
از رستم می خواهد که در این جنگ، همراه و راهبر سیاوش باشد.

در این جنگ، سپاهیان ایران و توران، بر دروازه بلخ، در سه روز، دوبار درگیری می شوند و در انجام، تورانیان به سرداری گرسیوز، درهم شکسته، واپس می نشینند. این جنگ، در این هنگام از حماسه، چنان بی بها و ارزش نموده شده که بیان بگیر و ببندهایش در یک بیت گنجد است^{۳۳} و رستم در این هنگام نه مرد جنگ که فرشته آشتی است پاسدار فرهنگ خود، پاسدار خود خویشتن است. هیچ سخن و نشانی از ستیز و دشمنی جهان پهلوان در این هنگام از حماسه، نیست. در تابش فرهنگی سیاوش، جز شاه ایران و شبستانش، جهان می درخشید:

افراسیاب، پس از رؤیایی که از پی آمدهای آویزش با سیاوش می هراساندش، چنین به سخن می آید که:

نخواهم زمانه جز آن کون نوشت
چنان زیست باید که یزدان سرشت
کتون دانش و داد یاد آوریم
به جای غم و رنج داد آوریم
۳ - ۷۷۷

۳ - ۷۹۰
گرسیوز بدکشت، گرسیوز نیکی خواه و پیامبر آشتی می شود. توران شاه که جز به

جنگ نمی اندیشیده، در آشتی جویی پیشدستی می کند. در آن هنگام که گرسیوز، پیام آشتی جویانه توران شاه را به سیاوش می رساند، چه زیباست روبه رو شدن سیاوش با دشمن:

سیاوش ورا دید بر پای خواست
بخندید و بسیار پوزش بخواست
سیاوش بنشاندش پیش تخت
ز افراسیابش پرسید سخت
۳ - ۸۲۸

دشمنها از میان برمی خیزد: سیاوش با افراسیاب، به آشتی پیمان می بندد، و رستم، پیامبر صلح، راهی دربار ایران می شود تا پیمان آشتی را به کاووس بپذیراند. رستم که برخاشی کاووس را می بیند، خود را چنین بیان می کند:
کسی کاشتی جوید و سورو بزم
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم
۳ - ۹۵۵

این جهان پهلوان، در صلح و صفای، توانمندتر و پایدارتر از گیرودار است؛ تا آنجا که به خود تواند بود، فرهنگ گستر است نه بیکار جوی. در این هنگام از حماسه که پرتو فرهنگی پرورده رستم، توران شاه را حتی، می درخشاند تنها، دربار ایران کدر است و تلاشی گستر. کاووس، از سیاوش پیمان شکنی و جنگ می خواهد و به این سخن رستم که

«ز فرزند پیمان شکستن مخواه» با برخاش پاسخ می گوید:

که این، در سر او تو افکنده ای
چنین بیخ کین از دلش کسند ای
۳ - ۹۶۷

و سپس از طوس، سردار سپاه حکومتی می خواهد که راهی مرز توران شود تا اگر سیاوش جنگ را برگزیند یارش باشد و گرنه سیاوش را برگرداند و خود بجنگد. جهان پهلوان که برآمده از آشتی و یگانگی بوده و برای برکندن کینه ها به بیکار تن می داده، سر از

فرمان شاه می‌پیچد که:

اگر طوس جنگی‌تر از رستم است
چنان دان که رستم زگیتی کم است
۳ - ۹۷۵

در جهان حماسه کبسی نمی‌توانسته
جنگی‌تر از رستم باشد. جلوه‌گاه آرمانهای
مردم کجا و سردار سپاه حکومتی کجا! جهان
بهلوان برای کینه‌زدایی می‌جنگد و خودشناسی
ولی سردار حکومتی، خود گم کرده‌ای است
کینه‌افزا!

پرورده رستم را دیگر در دیار کاووس و
سودابه و توس جایی نیست. اگر کاووس
بی‌شبهت به گشتاسب نباشد سیاوش همچو
اسفندیار نیست که برای رسیدن به تخت و تاج
به هر جنگی تن دهد؛ به ناگزیر از توران شاه
راهی می‌خواهد تا به جایی رود که کس از نام و
نشانش نداند. توران شاه در این خواست
سیاوش با خویشاوند و سپه سالار خود، پیران
به سخن می‌نشیند و می‌شنود:

من ایدون شنیدم که اندر جهان
کسی نیست مانند او از مهان
به بالا و دیدار و آهستگی
به فرهنگ و رای و به شایستگی
۳ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲

این مرد مردان جهان حماسه، حتی سالها
پس از کشته شدنش نیز، به فرهنگ ستوده
می‌شود: جریره، دختر همین پیران، یکی از
همسران سیاوش، بر بلندیهای کلات، به
پسرش فرود می‌گوید:

که اندر جهان چون سیاوش سوار
نبنند کمر نیزیک شهریار
به گردی و مردی و جنگ و نژاد
به اورنگ و فرهنگ و سنگ و به داد
۴ - ۴۷۰، ۴۷۱

سیاوش که خود می‌گفته: «چپ و راست
بد بینم و پیش بد»^{۱۳} به سرزمین توران کشانده
می‌شود و به دامادی پیران و افراسیاب
درمی‌آید.

توران شاه بدکردار، افراسیاب، فرزند
پشنگ، پسر زادشم، پسر تور فریدون است. به
دارنده فرآیزدی نسب می‌رساند. خودش نیز
در دریای فراخکرت، روزگاری را بر سر دست
یافتن به فر نهاده و هرگز به آن دست نیافته.
افراسیاب نیز نمی‌تواند بی‌بهره از نیکی باشد
که «بد مطلق نباشد در جهان». توران شاه، تا
آنجا که زندگیش در پیوند با پرورده رستم
است، مردی است نیک‌اندیش. نیروی
اهورایی او را در شاهنامه، مجسم، به نام
(پیران) می‌شناسیم نیروی اهریمنی‌اش را هم
می‌توان (گرسبوز) دانست. همین نیروی
اهریمنی هم، چنانکه اشاره شد، در یگانگی
زودگذری، به روشنایی گردن نهاده بود و شاید
که کینه‌ورزی پادشاه ایران، این همه را تا زنده
و یگانگی را فرور باخته‌اند بوده است.

پیران و گرسبوز برای چیرگی بر
افراسیاب، سخت در تلاشند. پیران که در سایه
پرورده رستم، از توران شاه فرشته‌ای ساخته
بود، چند گاهی از او جدا می‌افتد. گرسبوز
بدکشت میدان می‌یابد و توران شاه را به کشتن
سیاوش و آواره کردن فرنگیس، همسراو و
دختر خودش، وامی‌دارد.

ایرانیان از کشته شدن سیاوش آگاه
می‌شوند.

همه شهر ایران به ماتم شدند
پر از درد نزدیک رستم شدند
۳ - ۲۶۲۹

و رستم به دربار کاووس روی می‌آورد و
می‌خروشد که:

... خوی بد ای شهریار
پراکندی و تخت آمد به بار
۳ - ۲۶۱۳

و سپس به نهبستان شاهی هجوم می‌برد و
سودابه را می‌یابد،

● تابش فرهنگی زال - رودابه،

از دوگانگی زابلی - کابلی

و ایرانی - انیرانی می‌گذرد

و رستم نه از کشتار و ویرانی

و نفرت، نه از به بازی گرفته شدن

خدایان در ستیز کشتارگران،

نه از تسلط یکی بر دیگری،

بلکه از پیوندی فرهنگی،

از عشقی یگانگی آفرین،

زاده می‌شود.

ز پرده به گیسوش بیرون کشید
ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه
نجنبید بر جای کاووس شاه
۳ - ۲۶۲۶، ۲۶۲۷

و این خروش دردمندان رستم در جهان
حماسه می‌پیچد که:

به یزدان که تا در جهان زنده‌ام
به کین سیاوش دل‌آکنده‌ام
۳ - ۲۶۳۹

● جهان پهلوان، اهریمن گسیختگی را

سترون می‌کند تا جهان حماسه

به یگانگی رسد و انسان به خدا پیوندد

و این‌گونه است

فرهنگ والای حماسی،

یا حماسه والای فرهنگی.

پیوندگاه، جاهی‌کننده بودند فراراه حماسه. پهلوان حماسه چاه را می‌بیند و می‌پذیرد تا از پذیرش چندگانگی تاریخ سرباز زند.

پهلوان حماسه بر سر دوراهی بود؛ دست به بستن دادن و یگانگی حماسی را در پای چندگانگی تاریخی قربانی کردن و یا از بیخ و بن برکنده شدن. سرنوشت تاریخی همین دو راه را به پهلوان حماسه، نشان می‌داد و پهلوان حماسه می‌دید که هر دو راه به چاه می‌انجامد؛ ناگزیر از رفتن بود؛ یکی از همین دو راه را می‌توانست برود. پهلوان حماسه از همین اندک اختیار نگذشت. چگونه مردن را خود برگزید. پهلوان حماسه را از مردن چه باک؟ مگر پیش از این، بر تهمت‌های خود خنجر نشانده بود؟ مگر رسیدن به حق را، پیش از مرگ نمرده بود؟ پیش تیرنگ‌های تاریخ را به ریشخند می‌گیرد و سرفرازانه در برابر پهلوانش می‌ایستد.

پهلوان تاریخ، پیش از این، در پنداره‌های خواننده‌های بی‌جان، سیمرخ را کشته خواسته بود ولی حماسه، سیمرخ را زاده بوده تا پهلوانش را بزایاند و انجامین دیدار پهلوان حماسه و سیمرخ، در همین پیوندگاه حماسه و تاریخ است.

پادشاهی که دین رازپروران می‌خواست، از فرزند خود، پهلوان تاریخ، خواسته بود دست‌های پهلوان حماسه را به بند آورد تا یگانگی حماسی قربانی چندگانگی تاریخی شود. او نمی‌توانست بداند که پهلوان حماسه بودن، همین دست به بند ندادن است. سیمرخ از بلندای هستی، تیر بر کف پهلوان حماسه نهاد. پهلوان پرتاب کرد؛ آرش پرتاب کرد؛ یگانگی پرتاب کرد تا مرز حماسه را باز نمایاند. باز نمایانده شد. چشم پهلوان تاریخ، بر حماسه بسته شد. شرم از نگاه انسان تاریخ زده رمید و پس از آن، بهمن‌ها بودند و کشتارگران پروردگاران و پهلوان مرده بود.

برابر دیدگان رستم، در اوج تکامل فرهنگی، جهان و هر چه در او هست را وامی‌گذارد:

من اکنون روان را همی بسرورم
که بر نیک نامی مگر بگذرم
نیستم دل اندر سپنجی سرای
بدان تا سروش آمدم رهنمای
سوی داور پاک خواهم شدن
نیستم همی راه باز آمدن
۵ - ۲۶۴۴، ۲۶۴۵

۵ - ۲۶۵۲
و پس از آنکه «از ملک هم پسران می‌شود»
زنده به حق می‌پیوندد و بدین‌گونه،

لاجرم اینجا سخن کوتاه شد
رهرو و رهبر بنامند و راه، شد
(عطار)

و دوره‌ای از زندگی، همان‌گونه که انسان پاک می‌خواهد به پایان می‌رسد و انسان، در حرکت تکاملی خود به حق می‌پیوندد و این چه شگفت می‌نمود که:

خردمند از این کار خندان شود
که زنده کسی پیش یزدان شود
۵ - ۳۰۴۰

در شاهنامه پیش از رستم هر چه هست
گسیختگی است. گسیختگی را اهریمن
می‌آغازد. سرکنشی جمشید بارورش می‌کند،
تبهکاریهای ضحاک می‌گسترش و رشک
سلم و تور، جهان را در گسیختگی فرومی‌برد.

رستم برآمده نخستین پیوستگی، بارور
است. جهان پهلوان، اهریمن گسیختگی را
سترون می‌کند تا جهان حماسه به یگانگی رسد
و انسان به خدا پیوندد و این‌گونه است فرهنگ
والای حماسی، یا حماسه والای فرهنگی

رستم که بار فرهنگیش را پیوسته به حق
می‌بیند، به فراموشخانه زابلستان بازمی‌گردد تا
در پیوندگاه حماسه و تاریخ بنمایاند که چرخ
بلند هم نمی‌تواند به خواری کشاندش. در این

ولی در جهان شاهنامه، پیش از کشته شدن سیاوش، بارداری همسرش، فرنگیس را شاهدیم. پیران بازمی‌گردد و فرهنگ والای انسانی را در پناه خود می‌گیرد. این فرهنگ، تا این مرحله از تکامل از چه کسان و سرزمین‌هایی که نگذشته؛ از کابل و زابل و پیوستگی ایرانی - تازی برآمده و از راه پروردگاری به جوانی پدید آمده از پیوند تُرک و ایرانی رسیده و بدین‌گونه دوگانگی مردمی حکومتی، با پرورش حکومت در سایه مردم نیز، یکی می‌شود. و بار دیگر در پیوند ایرانی و تُرک در توران زمین، جهشی دیگر می‌یابد؛ یعنی سلم و تور و ایرج به هم می‌پیوندند و در مرحله‌ای فرا فریدونی به یگانگی می‌رسند و از آنجا که مردم جهان حماسه، همینانند، فرزندی که از فرنگیس زاده می‌شود، عصاره فرهنگ والای بشری است. این فرزند که (کیخسرو) نام می‌گیرد، پس از گذر از رنج‌ها به ایران می‌رسد. گسیختگی از جهان می‌زداید و در

پی‌نوشت‌ها

۱ - تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، انتشارات پدیده «خاور»، چاپ دوم، آبان ۶۶، ص ۷
۲ - از این جلدهای شاهنامه معروف به شاهنامه مسکو استفاده شده؛
جلد اول، تحت نظر، آ. برتلس، چاپ دوم، مسکو ۱۹۶۶.

جلد دوم، تحت نظری، آ. برتلس، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، ل. گوزلیان، م. عثمانوف، او. اسمیرنوا، ع. طاهر جانوف، مسکو ۱۹۶۶.
جلد سوم، تحت نظر، ع. نوشین، تصحیح متن به اهتمام او، اسمیرنوا، مسکو ۱۹۶۵.

جلد چهارم، تحت نظر، ع. نوشین، تصحیح متن به اهتمام ر. علی‌یف، آ. برتلس، م. عثمانوف، مسکو ۱۹۶۵.
جلد پنجم، تحت نظر، ع. نوشین، تصحیح متن به اهتمام م. عثمانوف، مسکو ۱۹۶۷.
جلد ششم، تحت نظر، ع. نوشین، تصحیح متن به اهتمام م. عثمانوف، مسکو ۱۹۶۷.
جلد هشتم، تحت نظر، ع. آذر، تصحیح متن به اهتمام رستم علی‌یف، مسکو ۱۹۷۰.
شمارهٔ بیست و جلدی که بیست و یکم از آن برداشته شده، در پایان ایات آمده است.

۳ - فرّه را (پورداد) فروغی دانسته که «به دل هر که نابد بلند بیایه و ارجمند شود. از پرتو فرست است که پادشاهی برانندهٔ تاج و تخت گردد، دادگستر و نیک آیین شود و از پرتو فرست که مردی پارسا به رهبری سرنمان برانگیخته گردد و هنروری از همگان بسترتری و سرافرازی یابد... از نیروی این نور است که کسی به پیغمبری رسد... بنا بر پژوهش‌های پورداد فرّه، چه ایرانی و چه کیانی، ویژهٔ ایرانیان است.

ر. ک: پشت‌ها (گزارش پورداد)، به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، چاپ سوم، ۱۳۵۶، ص ۲۰۹

پادداشت‌های گاناها، نگارش پورداد، به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۳۶۰ تا آنجا که شاهنامه فرهنگ را به ما می‌شناساند. توان گفت که تفاوت عمده و بارز فرّه و فرهنگ، در این است که فرّه ویژهٔ ایرانیان است ولی هرکسی از هر جا اگر شایستهٔ بهره‌مندی از فرهنگ باشد، از آن بهره‌مند می‌شود...

۴ - Some cognition «شناخت حسی»

۵ - Logical cognition «شناخت منطقی»

۶ - البرز کوهی است پیوسته به آسمان که جهان را در برگرفته. این کوه، گاهی همان کوه قاف دانسته شده و گاهی بزرگتر از آن.

ر. ک: پشت‌ها (گزارش پورداد) به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، جلد اول، ۱۳۵۶، پاورقی ص ۱۳۱.

رشد ادب شمارهٔ ۲۲ ستون ۱۵
منطق‌الطیر عطار، به اهتمام دکتر صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۱۳۵۶، ص ۳۰۷

۷ - ... سخن زین درازی چه باید کشید
هنر برتر از گوهر نابید
۲ - ۱۲۷

۸ و ۹ - در جای جای شاهنامه، از رستم به تاجبخش و دارندهٔ تخت مهبی یاد شده. مثلاً در پایان کار سهراب، چون رستم، به هنگام، از آوردگاه باز نمی‌گردد، بیست سوار برای آگاهی از چند و چون کنار به آوردگاه روی می‌آورند، چون رخش را بی‌سوار می‌یابند، گمان می‌برند که رستم کشته شده:

به کاووس کسی ناخستند آگهی
که سخت مهبی شد ز رستم نهی
۲ - ۹۲۶

به هنگام تاختن سهراب به مرز ایران و رسیدن رستم از زابلستان، کاووس با جهان پهلوان به برخاستن سخن می‌گوید، جهان پهلوان روی از کاووس می‌گرداند و:

بدر شد به خشم‌اندر آمد به رخس
منم گفت شیرازن و تاجبخش
۲ - ۲۸۸

در همین هنگام، رستم سرور نامداران دانسته شده:
غمی شد دل نامداران همه
که رستم شبان بود و ایشان رومه
۲ - ۲۹۷

۱۰ - چرا دارم از خشم کاووس بساک
چه کاووس بسیم چه یک مشت خاک
سرم گشت سیر و دلم کسرد بس
جز از بساک بزدان نترسم زکس
۲ - ۲۲۸، ۲۲۹

۱۱ - سیاوش پناه و روان من است
سرتاج و آسمان من است
۳ - ۶۰۸

۱۲ - چو دستان که پروردگار من است
نهمن که روشن بهار من است
۳ - ۱۴۶۰

۱۳ - چو ز ایران، سیاه‌اندر آمد به سنگ
به دروازهٔ بلخ برخاست جنگ
دو جنگ گران کرده شد در سه روز
بیامد سیاوش لشکر فرورز
پیاده فرستاد بسر هر دری
به بلخ‌اندر آمد گران لشکری
گریزان سپهرم بدان روی آب
بشد با سپه نزد انرا سیاب
۳ - ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹

می‌بینید که در مصرع دوم سخن از آغاز جنگ و در مصرع سوم سخن از شمار درگیریها و مدتی است که جنگ طول کشیده است و پس از آن، نتیجهٔ درگیریها به نظم آمده.

۱۴ - ... از او نیز هم بر تن بد رسد
چپ و راست بدینم و پیش بد
۳ - ۱۰۱۹